

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «ای پروردگار من، من چه جایگاهی دارم، من به کجا به حساب می آیم و چه ارزشی دارم که تو بخواهی مرا عقاب کنی؟! از عقاب تو چه چیزی برای تو حاصل می شود و اگر عقاب نکنی چه چیزی از تو کم می شود؟! ما که هستیم که بخواییم به حساب بیاییم تا تو ما را عقاب کنی یا به ما اجر و ثواب بدهی، کجای این عالم به حساب می آیم؟! حال که چنین است: هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ به فضل و انعام خودت به من عطا کن و به عفو خودت بر من تصدق نما.»

دیشب خدمت رفقا عرض شد: که انسان باید این قضیه را همیشه در خودش زنده نگه دارد، به عبارت دیگر معنای سلوک همین است؛ معنای سلوک این است که انسان هیچگاه خود را به حساب نیاورد و این مطلب را بارها خدمت رفقا عرض کرده ام. آن چیزی که ما مشاهده می کردیم و تجربه کردیم در زمان های گذشته در خدمت بزرگان، این مطلب بود: افرادی که پیش اینها می آمدند در ابتدای مسئله و در ابتدای قضیه یک حال و هوای نسبتاً خوبی داشتند، یک تصورات خوبی داشتند، یک خصوصیات خوبی داشتند؛ از یک طرف احساس می کردند برای آنها کارت دعوتی فرستاده نشده، حالا سایر جاها: بیا و بفرما! و آقا اگر نیایی چه می شود و دلخور می شویم! با حضور خود مجلس ما را منور بفرمایید! و باعث خیر و ... داریم می بینیم دیگر. داریم می رویم مجلس، منبری دارد حرف می زند یک دفعه یکی وارد می شود: برای سلامتی فلان صلوات! آقا منبری دارد حرف می زند، بابا بدبخت بیچاره بالای منبر دارد صحبت می کند، روایت می خواند، دارد نصیحت می کند!

این اخلاق زشت را کی ما باید کنار بگذاریم؟! این عادات ناپسند را ما کی باید ترک بکنیم؟! طرف می آید حالا هر کسی هست خب برود یک گوشه بنشیند دیگر، می رود یک گوشه می نشیند و دیگر صلوات فرستادن ندارد. همه مردم سرشان را می کنند به این طرف حالا کی آمده؟ حالا هر کسی آمده.

ما یک وقت در قم به یک مجلس فاتحه رفته بودیم جا نبود کنار دیوار بنشینیم، قبل از ما جاها را پر کرده بودند، ما رفتیم وسط میان مردم نشستیم، راحت - البته مثل ما هم نشسته بودند - بعد حالا منبری

دارد حرف می‌زند اتفاقاً حرف‌های بدی هم نمی‌زد حرف‌های خوب، آخرت، عبرت از دنیا و از مسائل دنیا، یک دفعه یکی وارد شد، از همان عقب که وارد شد یک دفعه همه سلام و صلوات و آقای فلان آمد و آقای فلان آمد! حالا این هم دارد حرف می‌زند آن عقب هی شلوغش کردند که این هم از آنجا بگوید صلوات بفرستید. دیگر این بدبخت مجبور شد بگوید: آقا یک صلواتی بفرستید دیگر حالا. هیچی. دوباره گذشت و نمی‌دانم اشاره‌ای بود، چه بود، دوباره حضور حضرت کذا و کذا؛ باعث برکت و نورانیت مجلس شد! انگار تا حالا مجلس ظلمانی بود کسی همدیگر را نمی‌دید با ورود آقا، یک لامپ شصت هزار ولت روشن کردند - چون می‌گویند خورشید شش هزار درجه گرما دارد - روشن کردند و این مجلس از آن تاریکی درآمد و منور شد به قدم آقا!

آن هم رشته کلام از دستش رفت و در یک وادی دیگر رفت و مجلس شد صلوات برای این آقا و آقای بعدی هم آمد و... دیدیم بابا دیگر جای ما نیست خدا حافظ شما. فعلاً دیگر مجلس مجلس صلوات است، صلوات را خودمان در خیابان و ماشین هم می‌توانیم بفرستیم چرا بیاییم [اینجا]. این کارها یعنی چه؟! مسائل یعنی چه؟! منبری دارد صحبت می‌کند روایت می‌خواند، برای مردم حرف می‌زند، خب وارد می‌شود وارد شود برود یک گوشه بنشیند و راهش را بعد بکشد و برود دیگر، برای چه انسان بیاید از آن مسیری که قطعاً و قطعاً می‌توانیم بگوییم مورد سخط و مورد ناراضی و ناراحتی امام زمان است، این از آن. چرا هی بیاییم ادامه [بدهیم] تازه اگر انجام ندهیم: اَه وَه! آسمان به زمین می‌آید، آقا در فلان مجلس توهین شد، اهانت شد چی شد، توجه می‌کنید!

همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که می‌آیم بیرونی - اندرونی بودند همان موقع‌ها - کسی از جای خود برنخیزد، کسی بلند نشود مجلس به هم نخورد، من می‌آیم یک جا می‌نشینم. خب ایشان دیگر در آن سال‌های آخر در [مجالس] شرکت نمی‌کردند حالشان مقتضی نبود، حالشان مقتضی برای شرکت در [مجلس] نبود در همان اندرونی بودند. ولی در غدیر می‌آمدند، در نیمه شعبان می‌آمدند، روزهایی که عمامه‌گذاری بود می‌آمدند یا در تاسوعا و عاشورا که بود آنجا می‌آمدند شرکت می‌کردند. ولی می‌گفتند: کسی از جایش بلند نشود. ما هم همین‌طور وقتی ایشان می‌آمدند نه صلوات می‌فرستادیم، من خودم وقتی که بالای منبر بودم یادم است تا آنجا من نگفتم صلوات بفرستید اصلاً، ایشان می‌آمدند و می‌رفتند و می‌نشستند و من هم به صحبت‌هایم ادامه می‌دادم، صلوات فرستادن ندارد.

مجلس امام حسین محترم است، مجلس امام حسین مقدس است، مجلس ائمه منزه است از این‌گونه مطالب، تازه اینها اولیاء بودند، اینها بزرگان بودند، اینها خودشان اهل معنا بودند، این‌طور بودند به ما تذکر می‌دادند و تذکر جدی می‌دادند شوخی نمی‌کردند؛ یعنی اگر خلاف می‌کردیم مؤاخذه

می کردند: چرا به حرف ما گوش ندادید؟ می شد ما حتی توجّه نمی کردیم مورد مؤاخذه قرار می گرفتیم: وقتی من می گویم باید گوش بدهید. یک دفعه به من فرمودند: وقتی من یک حرفی می زنم باید گوش بدهید. دیدیم نه اینجا شوخی نیست مثل بقیه جاها که: خواهش می کنم، بفرمایید! نه، این قضیه جدی است. بقیه جاها تواضع همه کشک است، اگر یک کسی بگوید: آقا ما قابل نیستیم! و بگوییم: صحیح می فرمایید! شکم آدم را سفره می کنند و می ریزند. من می گویم قابل نداریم، تو که نباید بگویی، حرف من است. بقیه جاها کشک است، پشم است.

اینجا نه، اینجا وقتی می گویند: این کار را بکن، باید کرد، شوخی هم اینجا نیست. با کسی شوخی نمی کنند یا حرف نمی زنند یا وقتی می زنند واقع را بیان می کنند، حقیقت را بیان می کنند. اینجا جای تربیت است نه جای هندوانه زیر بغل گذاشتن آن هم یک خروار، جای تربیت است، جای تزکیه است، جای گوشمالی است، اینجا این است قضیه. جاهای دیگر نخیر، بفرمایید، هندوانه می گذارند! آ! تا کوه ابوقبیس، هندوانه ها را کی بردارد؟!

این که در همان موقع ما احساس می کردیم، افرادی که می آیند اینها با یک صفایی می آیند، با یک ... برای کسی دعوت که نفرستادند، هر که هست خودش آمده دیگر. خب یک مدتی که می گذشت به همین کیفیت بود؛ حال و هوا فرق می کرد، یک صفایی، یک نوع حال روحی ملایمی، با صداقتی، با صفایی در میان افراد مشاهده می شد، انسان خوشش می آمد با آنها بنشیند صحبت کند، سلام و علیک کند گرم بگیرد، از صحبت با آنها بهره مند بشود، استفاده کند، حال و هوایش عوض شود، خودش یک نوع صفایی پیدا کند. ولی وقتی یک مدتی می گذشت یک سال، دو سال، سه سال، یک چهار پنج سالی که می گذشت ما می دیدیم - البته نه اینکه همه، ولی خب حالا بالاخره همه یک جور که نیستند - احساس ما این بود که مثل اینکه شخص برای خودش دیگر جایگاهی در اینجا دارد کم کم قائل می شود، یک نوع سرفعلی برای خودش در اینجا... این جزء این مجلس است مثلاً، اگر حالا در یک مجلس روضه نیاید این مجلس روضه حالا یک جوری می شود، اگر در مجلس جشن دعوتش نکنند آن موقعیت و شأن و منزلت آن مجلس آن طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده، اینها همه در دلش بوده! در خارج بابا که این حرف ها نیست! یا مثلاً اگر در یک جا آن موقع ما گیر داشتیم حالا یک مجلسی می خواستیم دعوت کنیم حالا اگر نکنیم آقا به چیزش برمی خورد، خب نمی خواهد آدم گاهی اوقات، می خواهد یکی را دعوت کند یکی را نکند یکی را فرض بکنید که گنجایش ندارد، آخر یک جور ... حالا ما می گفتیم چطوری برخورد کنیم، چکار بکنیم؟ این هم یک مسئله ای داشتیم، خلاصه آن موقع که اگر دعوت کنیم خب یک محذور داشتیم، خب نمی خواستیم، نکنیم این برای ما بازی درمی آورد، این خلاصه فقط آرام که

نمی نشینند!

این حال، حال قهقراست؛ خیلی باید حواسمان را جمع کند، به موازات حرکت و سیر در راه خدا، یک وقت خدایی نکرده مسئله تغییر شکل و تغییر زاویه ندهد. یعنی زاویه‌ای که الان فرض کنید که همین طور این خط مستقیم است این وقتی که یک کمی از آن اول یک سر سوزنی کج بشود به یمن یا به یسار، این کم کم می بینید دارد تغییر زاویه می دهد؛ اول زاویه اش این قدر است وقتی هی جلو می رود زیاد می شود، زیاد می شود، یک دفعه می بینی فاصله شد بین دو کشور، یعنی اول از یک میل هی جلو می رود، جلو می رود، تا یک دفعه می بینی این رفت در صدها فرسخ بین این و بین آن در آخر این فاصله دارد پیدا می کند بدون اینکه خودش بفهمد و بدون اینکه خودش یک تذکر جدی برایش پیدا بشود می بیند کم کم کم کم یک همچنین قضیه ای دارد برایش پیدا می شود.

یعنی افرادی که مشرف هستند بر احوال و بر کردار اشراف دارند. در ابتدای قضیه افرادی که با او هستند شوخی می کنند می گویند می خندند، اما یک چند سالی که گذشت احساس می کنند که دیگر آن شوخی های ابتدایی را دیگر با او نمی توانند انجام بدهند. حالا نه اینکه شوخی های رکیک، آنکه از اول غلط است، انسان شوخی های رکیک و شوخی های ناپسند و شوخی های زشت را همیشه باید ترک بکند؛ چون با دو نفر انسان با یکی رفیق و صمیمی است این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است، همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست. دلیل ندارد که انسان وقتی می تواند شوخی ... امیرالمؤمنین هم با دوستانش شوخی می کرد، غش غش شوخی می کردند و از این چیزها، هزار تا شوخی [هست] اما نه اینکه دیگر هر حرفی بزند هر عمل خلافی را به عنوان صمیمیت و به عنوان نزدیکی و رفاقت انجام بدهند، این موجب سقوط انسان است بدانید، این عمل موجب سقوط انسان و از دست رفتن است. یک وقتی کسی تصور نکند که اینها حالا در عالم رفاقت اشکال ندارد، نه، اینها بعداً کار دست آدم می دهد، یعنی یک اثراتی در نفس می گذارد که بعداً کار دست می دهد.

خب شوخی می کردند، خود مرحوم آقا شوخ بودند، مرحوم آقای حداد ما هر وقت با ایشان می نشستیم با افراد شوخی می کردند متنها خب شوخی شان هم در آن مطلب بود، حرف بود در آن نکته بود. از درون شوخی شان هم انسان باید غرض و مسئله را بایستی که احساس کند و مطلب را دریابورد. اینها عبوس نبودند اینکه حالا اخم بکنند. آخر بعضی ها خیال می کنند ریاست به اخم کردن است، عین ترشی آلو همین فقط ابروها مثل هفت، اصلاً هم یک خرده بخواهد انگار بخندند انگار آسمان به زمین می آید اصلاً مثل اینکه نباید خنده ... مؤمن آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند، مزاح

کند، با افراد خوشرو و خوش برخورد باشد.

این معنا معنای ایمان است، با اخم کردن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، با گرفتن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، این شخصیت شخصیت شیطانی است، این شخصیت الهی نیست، آن شخصیت شخصیت عمریه است که اشکال می‌گیرد به امیرالمؤمنین علیه السلام، می‌گفت: این به درد خلافت نمی‌خورد این همه‌اش می‌خندد، شوخی می‌کند! پس چی؟! والی آن کسی است که همه‌اش فرض کنید که ترشی بردارد چیز کند این می‌شود والی این می‌شود؟ هان! این همین است، این خلاف است، این با کلام و فرمایش امام سجاد که می‌فرماید: **وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي**؛ من چی هستم و کجا هستم [متضاد است]. نه، تو خیلی کسی هستی! باید از تو مردم بترسند! تو همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند تا مردم حساب ببرند! اگر بخندی کسی از تو حساب نمی‌برد! این می‌شود چی؟ این می‌شود شخصیت عمریه.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جایش اخم می‌کرد، به جایش هم می‌خندید، به جایش هم خنده و به جایش شوخی و در جای خودش هم جدی و در هر جایی جای خودش و در هر مقامی اقتضای خودش. چرا؟ چون خودش را به حساب نمی‌آورد، خب برای چی اخم کند؟ چی از او کم می‌شود حالا در یک جا اخم کند، حرفش را گوش نمی‌دهند، خب به جهنم که گوش نمی‌دهند. خیلی باید کسی قابل باشد، لیاقت داشته باشد بتواند حرف علی را گوش بدهد، خیلی. کسی که حرف علی را گوش می‌دهد باید کلاهش را به عرش خدا بیندازد، کسی بخواهد حرف علی را گوش بدهد، کسی بخواهد حرف امام علیه‌السلام را بخواهد گوش بدهد. نه اینکه با اخم کردن یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی انسان به دور خود قرار بدهد و با آن شخصیت کاذب اعتباری بخواهد در میان افراد نفوذ پیدا کند، این شخصیت شخصیت شیطان است، نه شخصیت رحمان. مؤمن باید بخندد، مؤمن باید متبسم باشد، مؤمن باید همیشه خندان باشد. اسلام اصلاً بر پایه خنده و تبسم است، اسلام بر پایهٔ مرافت است.

یک وقتی یکی آمده بود منزل پیغمبر، دید یک زنی آمده آنجا پیرزنی آمده آنجا و خلاصه رسول خدا را ول نمی‌کند: یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می‌خواهم] خب این حاجت تو. بعد گفتش: یک چیز دیگر، گفت: آخریش چیه دیگر بابا؟ آخریش را بگو رهایمان کن! گفت: آخریش این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشالله چه اشتباهی! حضرت فرمودند: خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! آقا این زد زیر گریه، شروع کرد گریه کردن، وقتی خوب گریه‌هایش را کرد، پیغمبر گفتند: البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند! خب پیغمبر هم با مردم شوخی می‌کرد بابا، وقتی پیرزن اشکش درآمد البته خب زیادی... مثل اینکه حضرت خواستند بگویند یک خرده بابا درست است

حالا ما را ارحم الراحمین و رحمة للعالمین پیدا کردی یک خرده دیگر با حساب و کتابی، در عین حال باشد عیب ندارد. حضرت فرمودند: اینها اول جوان می شوند بعد می روند در بهشت و این حرفها!  
حالا پیغمبر بیاید فرض کنید که: پیرزن را اصلاً راهش ندهید، من وقت ندارم، من وقتم را نباید با اینها بگذرانم، این کیست، آقا برو ردش کن! اینکه دیگر پیغمبر نمی شد این می شد یکی از ماها، یکی از ماها می شد. آنکه دیگر پیغمبر نیست، آنکه دیگر رحمة للعالمین نیست آنکه دیگر واسطه نیست، واسطه به کسی می گویند که همانی را دارد که در آنجاست، همان صفاتی را دارد که همه در آنجاست، همان چیزی را خدا به او داده که در خودش به نحو اتم و به نحو اکمل و به نحو لایتناهی در خودش جای دارد، مظهر اوست از او می گیرد و پخش می کند در میان خلایق آن را پخش می کند، این مسئله [وجود دارد] لذا وقتی که نگاه می کرد دیگر آن موقع آدم شوخی نمی کند.

من راجع به احوالات بعضی از این شاهها می خواندم، یک حرف خیلی جالبی چندی پیش بود در احوال یکی از همینها را می خواندم که مثلاً در احوالش تعریف می کرد: من در ابتدا مثلاً با فلان کس این طور بودم - از همین افراد زمانهای گذشته و اینها - شوخی می کردم و چه می کردم و فلان و آن هم با ما شوخی کرد، یک مدتی که گذشت چند سال، دیگر نه تنها جرأت نمی کردم با او شوخی کنم، بلکه هر حرفی را می زدم هزار بار فکر می کردم که نکند به قبایش بر بخورد - او که قبا که نمی پوشید کت و شلواری بود - نمی دانم به کت و شلوار و جاییش بر بخورد و نمی دانم به پرستیشش بر بخورد، به آبرویش بر بخورد و به مژه چشمش بر بخورد که بعد مورد دلخوری قرار نگیرد، خب این چیست؟ این از اول که این طور نبود. چی شد که این کم کم کم کم این طور شد؟ این «و ما خطری» را کم کم یادش رفت، من کی هستم، من چه هستم، این را یادش رفت. کم کم من هستم، من یک همچین شخصی هستم، من یک همچین خصوصیتی [دارم] این کم کم آمد جاش را گرفت، اول یک همچین حالی داشت حالا در عالم خودش، در آن فضای خودش. بعد این عوض شد عوض شد تا جایی که صمیمی ترین افراد به او، می گفت: من جرأت شوخی کردن مثلاً با اعلی حضرت را نداشتم، نمی توانستم دیگر با او شوخی کنم.

یک دفعه که آدم این طور نمی شود کم کم کم می شود، ما هم همین هستیم، همه ما برای خودمان یکی یک اعلی حضرت هستیم! از بنده اعلی حضرت گرفته تا بقیه، منتها این اعلی حضرتها کم و زیاد دارد، یکی خیلی اعلی، اعلایش خیلی اعلی است، می رسد به خدا آن خیلی اعلی است پناه به خدا از آن اعلیها، یکی اعلایش پایین است، این اعلی حضرتها پایین است، همه مان اعلی حضرت هستیم.



بدهی یعنی چی؟ مردم را بشارت بده که حرف‌های خوب بشنوند و دنبال بروند. خب حالا کردیم [بعدش چه؟] بشارت خدا حساب دارد، بشارت بده آنچه که باید به او برسی آن مقصدی که باید به او برسی فقط از این راه برایت حاصل می‌شود. فقط از این طریق برایت پیدا می‌شود که کلمات مختلف را بشنوی: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ** نمی‌گویند: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ الْحَسَنَ**، نه، کلمات مختلف را بشنوی.

مرد آن است که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

حضرت سلیمان از یک صحبت گنجشک نصیحت گرفت و **صَعَقَهُ زِدٌ وَ اِفْتَادٌ وَ غَشٌّ كَرْدٌ**، از سخن یک گنجشک!

انسان باید این راه را در پیش بگیرد **فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** (الزمر، ۱۸) نه اینکه وقتی صحبت است: آقا فعلاً نمی‌فهمی! فعلاً بمان! [صبر] کن... بله، ممکن است مطالبی باشد فعلاً قابل درک نباشد، خیلی مطلب هست. بله، خیلی مطالب هست قابل درک نیست؛ خب آن مطالب را انسان دلیلی ندارد که بیان کند، هر کسی هم شاید این مطالب را متوجه نشود. هر چیزی یک وقتی دارد، هر چیزی. ولی اگر انسان نسبت به مطالبی که ارائه می‌دهد و در اختیار می‌گذارد و افراد را نسبت به آنها دعوت می‌کند اگر بخواهد این حرف را بزند، پس دعوت به چه می‌خواهد بکند؟ من وقتی در کتاب یک چیزی را می‌نویسم و به همه دنیا پنخس می‌کنم یعنی می‌توانم پاسخگوی این باشم، معنایش این است دیگر و الا برای چه می‌نویسی؟ اگر نتوانی پاسخ بدهی اصلاً برای چه می‌نویسی؟ خب در دل خودت نگه دار.

من وقتی یک مطلبی را به رفقا عرض می‌کنم و بیان می‌کنم باید پاسخگوی اشکال و سؤالات و ابهام‌هایی که در ذهن است باشم و بیایم بگویم؛ قطعاً همین‌طور است دیگر. در آن قضیه‌ای که چند سال پیش اتفاق افتاد - یکی دو سال طول کشید - راجع به مسئله حجیت فعل و لئی خدا بود، هر شب رفقا می‌دیدند که می‌گفتم: آفاجان - اصرار می‌کردم - کسی سؤال دارد بیاید بگوید، بنویسد، بگوید مطرح کند تا اینکه با پاسخ دادن‌ها و با صحبت‌های در اطرافش مطلب بهتر جا بیفتد و بهتر قرار بگیرد، الآن هم نظرم همین است، مطلب همان است و هیچ تغییری هم نکرده و انشاءالله راجع به آن قرار است که این منتشر شود.

همان موقع خدمت رفقا عرض کردم گرچه در اینجا مسائلی است که نمی‌توانم بگویم و نگفتم و تا حالا هم به کسی نگفته‌ام و کسی هم نمی‌تواند بگوید: آقا این چیست باید بگویی؟! نه نمی‌توانم بگویم، نمی‌شود بگویم، ولی اگر گفتم و به زبان آوردم باید پاسخگو هم باشم، تا نگفتم کسی ایراد

نمی‌تواند بگیرد، ولی وقتی به زبان آوردم یا به قلم آوردم از این مطلب، باید بگویم: آقا این به این دلیل است، این به این دلیل و به این مسئله است، اگر بگویند: آقا ما این دلیل شما را نمی‌پذیریم، می‌گویم: آقا من غیر از این چیزی در اختیار ندارم. اما بگویم: که نه آقا! مطلب همین است حالا باید بیایی بمانی، صبر کنی، صدايت درنیايد حرف نزن! اینها همه چیست؟ اینها همه خلاف است. راه خدا و راه سلوک این نیست، راه خدا راه شفاف است، راهی است که آزادانه و با شفافیت و با حریت به نحو اتم و اکمل ... یعنی بالاتر از این حریت ما در راه خدا نداریم که شخص سالک دارد اعمال می‌کند، یعنی بالاتر از این حریت [نداریم].

یک وقت یک شخصی بود خب یک حالاتی داشت و این درست برخلاف این فرمایش امام سجاد علیه السلام خیلی دیگر برای خودش حساب و کتابی در همین مدرسه و مکتب مرحوم آقا - رضوان الله علیه - دیگر قائل بود، تا اینکه خب بالاخره کار دستش داد. اینکه این جور نمی‌ماند قضیه به همین کیفیت نمی‌ماند کار دستش داد، کار به جایی رسید که برخلاف امر و نهی صریح ایشان، ایشان می‌رفت یک کارهایی انجام می‌داد، خب کارهای خطرناکی بود، کارها ناگوار بود، مسائلی ایجاد می‌کرد درسرهایش به ایشان برمی‌گشت، انعکاسش به ایشان برمی‌گشت یعنی خلفیاتی داشت این قضیه که اینها صحیح نبود. بعد دیگر مورد طرد ایشان قرار گرفت و مدتی نبود و بعد خلاصه به یک کیفیت و شخصی را واسطه کرد و اینها آمدند و بنده در آن مجلس حضور داشتم که در آنجا آمده بود. خلاصه بعد از صحبت‌های زیاد، مرحوم آقا رو کردند به او گفتند: شما که خودت می‌فهمی، شما که خودت این طرف و آن طرف داری می‌گویی: من تشخیص می‌دهم! برای چه بلند شدی اینجا آمدی، برای چه می‌خواهی ما تو را دوباره راه بدهیم؟ برای چه؟ خودت می‌گویی من می‌فهمم خودت می‌گویی من درک می‌کنم، خودت می‌گویی من به واقع رسیدم؛ اگر رسیدی برای چه بلند شدی آمدی؟ تو که می‌گویی من راجع به فلانی فلان تشخیص را دادم، بر خلاف تشخیص ایشان. آخر او این طور می‌گفت که: ما این طور تشخیص دادیم، ولی اولیاء خدا به حسب ظاهر مکلفند به اینکه یک مطالب را برای رعایت اجتماع، رعایت مصالح رعایت اینها بگویند، اما ما باطن را [لحاظ] می‌کنیم، ما حقیقت و باطن را [لحاظ] می‌کنیم! ایشان می‌گفتند: خب وقتی خودت تشخیص می‌دهی و می‌بینی حرفت این است پس برای چه می‌آیی؟

خلاصه بعد التیوالتی ایشان فرمودند: می‌خواهی حرف گوش کنی؟ هر چی می‌گویم گوش می‌دهی؟ هیچ حرفی نداری بزنی؟ گفت: نه، ایشان فرمودند: برو فلان کار را بکن! تا گفتند فلان کار را بکن، [گفت: این امکان ندارد، امکان ندارد، این یک دفعه بیاید این مسئله را انجام بدهد، آن هم به

حسب ظاهر گفتش که: [چشم] خب نمی فهمید چه به سرش آمده. آخر اول آدم وقتی داغ است می گوید: چشم! ولی وقتی که از خانه می آید بیرون و کم کم و این و آن و فکر می کند و فردا و پس فردا و [می بیند که] عجب گیری افتاد، آن موقع داغ است دیگر پیش بزرگان و اولیاء، اتفاق می افتد خیلی اتفاق می افتد. می گویند تا داغی هر اقراری می خواهی بگیر، طرف تا داغ است دیگر ...

وقتی از اتاق آمدیم بیرون من به مرحوم آقا گفتم: آقا شما خیال می کنید این می تواند انجام بدهد؟ گفتند: اگر یک دفعه اش را انجام داد، اگر یک دفعه! گفتند: این دیگر بار خودش را بسته، مگر دیگر این می تواند به ما خاضع بشود. ببینید فرمودند: این دیگر بار خودش را بسته؛ یعنی درست از آن مسیر یک زاویه صد و هشتاد درجه، این زاویه اول چیست؟ بعد این زاویه زیاد می شود، زیاد می شود، زیاد می شود دور می زند می آید پشت سر قرار می گیرد، نه اینکه حتی یک فاصله، پشت سر، آن این طرف.

این دیگر چطور می تواند بیاید به حرف ما خاضع بشود؟ چطور می تواند به حرف ما گوش بدهد؟ و بعد هم رفت و رفت و رفت و رفت و الآن هم معلوم نیست در چه وادی است. دیگر واقعاً کارش به جایی رسید که اصلاً من شرم می کنم مطالبی را که راجع به آقا در اواخر حیاتشان گفت و نوشت بیایم بگویم، اصلاً نمی توانم به زبان بیاورم. کی؟ شاگرد ایشان! شاگرد ایشان، شاگرد سلوکی ایشان، چرا؟ چون وقتی که ... این را رفقا خدمتتان عرض کنم من این مطالب را از خودم نمی گویم، ما در شب های سه شنبه بودیم و می دیدیم که ایشان همین حرف ها را می زدند، ما در شب های ماه رمضان پای دعای افتتاح ایشان بودیم و می شنیدیم که ایشان [صحبت می کردند] حالا ما یک مقداری با توضیح بیشتر و یک مقدار [با تفصیل بیشتر می گوئیم]. همین مطالب را خودتان از صحبت های ایشان، خودتان بروید ببینید، صحبت های ایشان، نوارهای ایشان، تألیفات ایشان نوشته های ایشان، همین مطلب را می فرمودند و همین قضیه را [نوشته اند].

چقدر روی این قضیه اصرار داشتند، وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي؛ - و نظایر این جمله نه فقط خصوص این - خدایا اصلاً من چه جایگاهی دارم که اصلاً تو بخوای روی من حساب کنی و بخوای من را عقاب کنی؟ اصلاً من چه جایگاهی دارم؟ و این مطلب همان سرّی بود که ایشان را رساند به آنجایی که باید برساند، یعنی آن چه که ما مشاهده می کردیم در رفتار ایشان و در تصرفات ایشان و در شکل، هیچ تفاوتی بین روز اولی که آمد ایشان خدمت آن بزرگ، - یا آن بزرگان، بالاخره متعدد بودند افراد مختلف بودند - مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - و آن حالی که ایشان در آخرین روزهای حیات مرحوم آقای حداد داشت و صحبتی که می کرد هیچ تفاوتی ما ندیدیم.

یک دفعه با ایشان جایی بودیم در بیرون مشهد، یک هفته ای آنجا بودیم چون طیب به ایشان گفته

بود که بایستی که برای ناراحتی‌شان مشهود نباشند، یک شب صحبتی شد راجع به ایشان و آقای حداد و... ایشان فرمودند: فلانی این را می‌دانی که آن مقداری که ما در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بیست و هشت سال درست همین مدتی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم قاضی بود؟ آن هم بیست و هشت سال بود؛ گفتم: نه، من به این قضیه تابحال متفطن نبودم. ایشان فرمودند: دقیقاً مرحوم آقای حداد بیست و هشت سال پیش مرحوم قاضی بود و من هم، یعنی وقتی می‌گفتند یعنی من بیست و هشت سال شاگرد بودم، بیست و هشت سال صفر بودم.

یکی از دوستان نقل می‌کرد - خدا حفظشان کند در یکی از شهرستان‌ها ایشان هستند - ایشان خودشان به من گفتند، گفتم: وقتی که ما آمدم خدمت مرحوم آقا خدمت مرحوم پدرتان - این را من برای رفقا می‌گویم تا بدانند، مطالب را صحیح بشنوند، صحیح - وقتی ایشان می‌گفتند آدمم خب دفعه اول بود، ما روی آن حساب و کتابی که روی بزرگان بار می‌کردیم و وظیفه‌ای که احساس می‌کردیم و ادبی که می‌بایستی که به خرج بدهیم در ارتباط با بزرگان ایشان گفتند: ما رفتیم پیش ایشان و دست ایشان را گرفتیم مثلاً مصافحه کنیم با دست ایشان و گفتم: آقا من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه شما استاد من هستید آنچه را که بگویید بکن بکنم و آنچه را که بگویید نکن ترک کنم. ایشان فرمودند: من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه من واسطه هستم برای استاد خودم حضرت آقای حداد - آن موقع مرحوم آقای حداد در قید حیات بودند - و من در قبال ایشان صفر هستم و اینکه من الآن با شما بیعت می‌کنم بیعت با ایشان است، متنها من واسطه هستم و دست ما خلاصه دست ایشان است که در واقع شما دارید با ایشان بیعت می‌کنید. ایشان می‌فرمودند: بسیار خب هر چه شما بگویید ما می‌پذیریم. چقدر خوب است آدم این طوری باشد: هر چه شما بگویید می‌پذیریم، مخلصیم، حالا شما می‌خواهی باش، باش، استادت می‌خواهد باشد... ما به این حرف‌ها کار نداریم، همه را عشق است! ولی این استاد دارد یاد می‌دهد که با وجود استاد من، من نمی‌توانم خود را در قبال او مطرح کنم، بین چقدر ادب و واقعیت، نه فقط ادب، یک واقعیتی را دارد ایشان در این موقعیت [بیان می‌کند] کی؟ سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد، او! خیلی قبل از آنها ایشان مرحوم آقا به مقام بقاء رسیده بودند، یعنی در زمان خود آقای حداد، از جمله موارد نادری که در یک زمان دو ولی خدا هر دو به بقاء رسیدند زمان مرحوم والد رضوان الله علیه بود، آن هم در سال‌های آخر.

اتفاقاً من یک وقتی از ایشان پرسیدم آقا در یک زمان می‌شود دو ولی خدا [باشد؟] ایشان فرمودند: خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد ولی امکانش هست. و من در اینجا می‌گویم: بنده خودم با توجه به مشاهداتی که می‌کردم نسبت به حالات ایشان قطع دارم که ایشان حداقل در سال‌های آخر حیات

مرحوم آقای حداد آن بقاء تام را پیدا کرده بودند. با توجه به این قضیه ایشان دارد به آن شخص می‌گوید: من در قبال استادم صفر هستم، دیگر با چه زبانی بیان کند صفر هستم؟ حالا از ایشان چیزی کم شد؟! عجب علامه طهرانی، ای بابا! علامه طهرانی بیاید آن هم با این کبکبه و با این دبدبه و با این حرف و مسائلی که خب کسی نمی‌دید ما که می‌دیدیم، بیاید بگوید: من در قبال استادم صفر هستم! در قبال استادم...؟ بله، می‌گوید.

همان‌طوری که امیرالمؤمنین با وجود رسول خدا می‌گوید: من در قبال رسول خدا صفر هستم، من کسی نیستم **أنا عبدٌ من عبید محمد**؛ من یکی از بندگان محمد هستم. یکی از بندگان یعنی چی؟ یعنی بنده، صفر، از خودش اختیار ندارد، از خودش اراده ندارد، بنده از خودش اختیار دارد می‌تواند هر کاری بکند؟ می‌تواند هر جا برود؟ می‌تواند هر تصرفی بکند؟ اگر هم بکند باطل است، اگر هم بکند باطل است، باید با اجازه مولا باشد. امیرالمؤمنین می‌گوید: به من نگاه نکنید من در خیبر را کندم، به من نگاه نکنید من خورشید را برگرداندم - چون امیرالمؤمنین در زمان رسول خدا هم خورشید را برگرداندند قضیه‌اش را که دارید؟ دو بار برای حضرت اتفاق افتاد یکی در زمان خود رسول خدا که الان در مدینه مسجدی هست که خرابش هم کردند [بنام] رد الشمس و در آن این قضیه اتفاق افتاد، یکی هم بعد [از حیات رسول خدا] که در بابل عراق بود و در آنجا حضرت خورشید را برگرداندند، از جنگ صفین که برمی‌گشتند - به من نگاه نکنید، برگرداندن خورشید اینها همه کشک است - من دارم از زبان امیرالمؤمنین می‌گویم، **إن شاء الله** امیرالمؤمنین، جدّمان راضی است - حضرت می‌گوید: اینها همه، در خیبر را کندن، خورشید را برگرداندن، کوه را نمی‌دانم شکافتن، تمام اینها را که دارید می‌بینید و بالاتر از اینها همه در قبال رسول خدا کشک است و من یک بنده هستم، به رسول خدا نگاه کن نه به من، پیغمبر هم می‌گوید: به آنجا نگاه کن، نه به من؛ پس همه می‌گویند: چی؟ همه می‌گویند: به آن بالا نگاه کنید، چرا به من نگاه می‌کنی تا مطلب بر تو مشتبه شود و برای من در کنار خدا وجودی قائل بشوی و شخصیتی قائل بشوی و شأنی قائل بشوی؟ چرا به حقیقت نگاه نمی‌کنی؟ چرا به واقع نگاه نمی‌کنی؟ این مسئله مسئله‌ای است که ما باید همیشه به عنوان اصل، به عنوان اصل اولی و مهمترین اصل و دقیق‌ترین اصل همیشه در یاد داشته باشیم، خلاصه مطلب رفقا به شما بگویم: این قضیه از نماز مهم‌تر است، از روزه مهم‌تر است، از حج مهم‌تر است، دیگر بگویم، از خمس و زکات مهم‌تر است، از جهاد در راه خدا مهم‌تر است، از هر چه بگویید اینکه انسان خود را به حساب نیاورد، از همه اینها مهم‌تر است.

اگر این حال را داشتید نماز می‌شود قبول، روزه‌ات می‌شود قبول، حجّت می‌شود قبول، ولی اگر

این را نداشتی حجّت می شود حج عمر، نمازت می شود نماز عمر و ابوبکر روزهات می شود همان.

امیرالمؤمنین می گوید: بابا پیغمبر نماز تراویح را فرادئی آورد، آخر تو که هستی؟ من یکی پیغمبر هم یکی، آن فرادئی آورد، من حالا می گویم: به جماعت بخوانید!! عجب! می گفت: انا زمیلٌ مُحَمَّدٌ؛ من هم طراز با او هستم، همین دیگر؛ این جناب فراموش کرد که قبل از اسلام چکاره بود! آمدی پیش پیغمبر دو سال ماندی، جنگ هم نکردی همه اش در می رفتی، آنکه جنگ می کرد افراد دیگر بودند. حالا آمدی بالا بالا می گویی انا زمیل، من هم طراز؟ یعنی اسلام تو را به اینجا رسانده؟ پناه بر خدا دیگر، یک شخصی بیاید مسلمان بشود و بعد به یک جایی برسد که این حرف ها را بزند، ای کاش از اول مسلمان نمی شدی و اقلّاً یک آدم عرب بیابانی بودی، مثل بقیه عرب ها مثل عرب های جاهلی، مثل عرب های...، دیگر نه اینکه بلند شوی بیایی به آنجا برسی و غصب خلافت بکنی و دختر پیغمبر را تکه تکه بکنی و بزنی و بکشی و نمی دانم فلان بکنی، این قدر روی پرونده خودت همین طور بار تا عرش بچینی و بعد بیایی پس بدهی؛ از اول مسلمان نمی شدی می رفتی حال و هوول خودت را می کردی! خیلی مساله است ها! لذا مرحوم آقا همیشه ما را بر حذر می داشتند: افرادی که می آیند در سلوک و بعد حال و هوایشان عوض می شود ای کاش از اوّل نمی آمدند که این مانند تخم مرغی می ماند که بماند و گندیده بشود و از بین برود و فاسد، اگر نیاید اقلّاً همان تخم مرغ است که اگر جوجه نشود حداقل می شود آن را خورد فاسد دیگر نیست.

اینکه می آید و بعد با یک مطالبی آشنا می شود حال و هوایش عوض می شود ولی بعد به بیراهه می رود و تغییر مسیر می دهد و آن آنانیت و استکبار در وجودش آن تبلور پیدا می کند و ظهور پیدا می کند این را دیگر کاریش نمی شود کرد، ای کاش از اوّل نمی آمد، ای از کاش از اوّل نمی آمد. ای کاش از اوّل همین یک طلبه عادی بود و وارد این مطالب نمی شد، ای کاش از اوّل یک فروشنده ای بود و سرش به کار و خرید و فروش خودش بود و به این مطالب اطلاع پیدا نمی کرد، ای کاش ای کاش ...

خلاصه پناه بر خدا، باید از خدا بخواهیم که خداوند این نعمت را از ما نگیرد، یعنی این یک مسئله حیاتی است که همه وجود انسان به این یکی بستگی دارد، وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطَرِي؛ خدایا من چه جایگاهی اصلاً دارم، یعنی واقعاً امام سجاد وقتی این مطلب را به خدا عرضه می کند به حقیقت این مطلب از همه افراد و از من و شما بهتر رسیده، خود ما که الان داریم این را می گوئیم و شما که این مطالب را دارید درک می کنید و بررسی می کنید، این را امام سجاد با تمام وجودش احساس می کند که اگر یک روز خدا بیاید به امام سجاد بگوید: تو چه جایگاهی داری کی هستی و چه هستی؟ امام سجاد چه جواب می دهد؟ می گوید: من صفر هستم، من صفرم خدایا. همان حرفی که مرحوم آقا زدند: من در

قبال استادم صفر هستم و نه تنها آنجا ما بارها از ایشان شنیدیم، بارها در طول عمر ما از ایشان می شنیدیم نه آن ابتدای [آشنایی شان] تا ... من در قبال ایشان صفر هستم، و این طور نبود که تواضع بخوانند بکنند و [فقط ادب] بکنند، خُب واقع را می دیدند و می گفتند، یعنی آن حقیقت و واقع را احساس می کردند و می گفتند و ما همه چیز را از ایشان می دیدیم، یعنی عجیب اینجاست که یک نفر بخواند این بروزها را داشته باشد، این ظهورها را داشته باشد، ولی در عین حال در نفس خودش یک همچین حالی دارد، در نفس خودش این بروزها و ظهورها هیچ معنا ندارد و هیچ راه ندارد، تمام این بروز و ظهورها می آید تا دم این لباس، دیگر این تو نمی رود همه اش بیرون است اینجا می آید می ایستد. همه اینها می آید در اینجا توقف می کند دیگر اینجا وارد نمی شود که بخواند اینجا را خراب کند قلب را خراب کند، لذا ایشان می فرمودند: رفقا و دوستان وقتی که می خوانند وارد جلسه بشوند هر کسی هر چه دارد کنار در خالی کند خودش تنها به جلسه بیاید! ببینید چقدر حرف است، همه این حرفها را به ما زدند، کیست که گوش بدهد!؟

آن کسی که مهندس است وقتی دم در می رسد آن مهندسی اش را بگذارد کنار، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، آن کسی که پزشک است وقتی که می رسد در آنجا تمام پزشکی اش را بگذارد کنار با یک پیراهن و شلوار بیاید، چرا؟ چون اینجا جای این حرفها نیست، آنکه مجتهد است وقتی که می خواهد بیاید اجتهادش را بگذارد دم در، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، همین. آنکه ضعیف<sup>۱</sup> است، وقتی می خواهد بیاید مبدا نگاه بکند به اینکه حالا من ندارم، نداشتن خودش را بگذارد دم در، نداشتنش را، و راحت داخل بیاید. آنکه دارد، داشتنش را بگذارد بیرون و تنها بیاید، هر کسی وقتی می خواهد وارد جلسه شود، این جلسه جلسه ای است که در آن ذکر خداست، ذکر خدا این حرفها را بر نمی دارد، ذکر و یاد خدا این اعتبارات را بر نمی دارد، آن جای دیگر است، جاهای دیگر برو بابا هر چی می خواهی اضافه کن، طلبه سال اول را بگو: آیه الله العظمی هیچ مشکلی نداری اضافه کن، پزشک سال اول دانشگاه را بگو: پرفسور با چند تا Phd، مسئله ای ندارد مشکلی نیست، تازه نکنی ... اینجا این حرفها نیست! اینجا همه را باید گذاشت کنار تنها آمد، تنهای تنها، اگر تنها آمدی آن فیض به تو می خورد چون تنها هستی دیگر چیزی با خودت نیاوردی، خدا می گوید: من تنها هستم فقط دنبال تنها می گردم، تو چی می خواهی با خودت بیاوری: بنده این هستم، این هستم! بلند شو برو پی کارت بابا، آدرس را عوضی آمدی، پاشو برو. هر وقت تنها آمدی آن وقت یک چیزی هست؛ یک خبری هست، یک مسائلی اتفاق می افتد، یک جریاناتی اتفاق می افتد پس سعی کنیم همیشه این تنهایی را برای

۱. فرهنگ لغت معین، وضع: فرومایه، پست.

خودمان نگه داریم، همیشه این عبارت امام سجاد را برای خودمان حفظ کنیم. خیال می‌کنم این مقدار دیگر کافی است و راجع به این فقره البته خب مطالب دیگر است ولی به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم خلاصه کش بدهیم هی کش بدهیم، از سایر فقرات بمانیم و الا در همین جا خیلی مطالبی هست که إن شاء الله خود رفقا هم همین اهل معنا هستند و از خدا می‌خواهیم که خداوند توفیق بدهد این مطالبی را که بزرگان فرمودند، ائمه به ما یاد دادند اینها، خدا توفیق دهد ما در خودمان محقق کنیم و نسبت به آن پایبند باشیم و پیگیر باشیم؛ فقط این نباشد که بگوییم حالا بیاییم یک مجلسی شرکت کنیم و ... وقتی که این مطالب از بزرگان شنیده می‌شود، وقتی نقل می‌شود به عنوان یک حقایق، چون بالاخره حالا یک بزرگ هم هر چقدر هم عمر کند خب مگر چقدر عمر می‌کند؟ هفتاد سال، هشتاد سال می‌رود دیگر، آنی که می‌ماند حرف‌هایش است که می‌ماند، الآن مرحوم آقا در میان ما نیست، بیست سال است بیست و خورده‌ای سال است ایشان به رحمت خدا رفتند، ولی کتاب‌هایش در میان ماست، صحبت‌هایی که کرده در میان ماست، نوارهایی که از ایشان باقی مانده، پس این نوارها را برای که گذاشته؟ خب خودش که نیست، نمی‌توانیم نگاه‌اش داریم بابا، تا کی نگه داریم؟ هفتاد سال، هشتاد سال بالاخره باید ول کنیم دیگر، نمی‌شود دیگر، می‌گویند: بابا ما می‌رویم ولی حرفها را برایتان گذاشتیم، صحبت‌ها را برایتان گذاشتیم، مبانی را، همان‌هایی که خودمان عمل کردیم و رسیدیم و همان‌ها را برایتان گذاشتیم.

خب باید از خدا شاکر باشیم و شکر کنیم و حمد کنیم خدا را که خداوند راه را به ما نشان داده، راه اهل بیت که تنها راه نجات و عروة الوثقی برای فلاح و رستگاری است و دست ولایت حضرت بقية الله ارواحنا فداه إن شاء الله بر سر همه ما مستدام خواهد بود. الهی آمین.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد